تصویری از زندان آلواتان

گفت‌وگوی «جوان» با حاج‌حسین سجادی‌پور از آزادگان دفاع‌مقدس که ۲۸ماه در اسارت گروهک‌های ضدانقلاب بود

دموکرات‌ها به تلافی هر شکستی چند اسیر را تیرباران می‌کردند

■ علیرضا محمدی

ماجرای اسرایی که به دست احزاب جدایی‌طلب و ضدانقلاب در کردستان گرفتار می‌شدند، حکایت عجیبی از مظلومیت‌ها، محجوریت‌ها و مرارت‌هایی دارد که تاکنون آنطور که باید به آن پرداخته نشده است. در موضوع اسارت در کردستان که غالباً از سوی دو گروهک کومله و دموکرات صورت می‌گرفت، نام دو زندان دوله‌تو و آلواتان شنیده می‌شود، اما این قصه سردرازی دارد و محدود به این دو زندان نمی‌شود. آزاده حاج‌حسین سجادی‌پور یکی از رزمندگان ارتشی بود که خرداد ۱۳۶۰ از سوی دموکرات‌ها به اسارت در می‌آید و تا زمان آزادی‌اش در آخرین روز مهر ۱۳۶۲، به مدت ۲۸ماه در اسارت ضدانقلاب باقی می‌ماند. او خاطرات جالبی از روند اسارتش و روزهای سختی که بر او و همرزمانش گذشته دارد که در گفت‌وگو با «جوان» بخش‌هایی از این خاطرات را بیان کرده است.

نحوه اسارت‌تان به دست دموکرات‌ها به چه صورت بود؟

من زمانی که در جبهه کردستان حضور پیدا کردم، ابتدا در مریوان، نیروی یکی از تیپ‌های لشکر ۲۸ پیاده بودم. آنجا درگیری خاصی با ضدانقلاب نداشتیم. بعد ما را به مقر خود لشکر ۲۸ در سنندج فرستادند. در واحد توپخانه بودیم که به ما مأموریت دادند تا پادگان بانی‌بنوک عراق را گلوله باران کنیم. یک هفته سرتاسر این پادگان را با توپخانه شخم زدیم! با پایان مأموریت، اوایل خردادماه بود که به ما مرخصی دادند سری به خانواده بزنیم. آن زمان من دو فرزند داشتم؛ دخترم کلاس اول ابتدایی را تازه تمام کرده بود و من می‌خواستم به عنوان تشویق، یک هدیه یا جایزه برایش بخرم. با تعدادی از بچه‌های یگان به سنندج برگشتیم تا برای تهران اتوبوس بگیریم. سنندج تازه ۲۳ روز قبل از دست ضدانقلاب رها شده بود. بهار سال ۶۰ ضدانقلاب مدتی به شهر سنندج مسلط شده بودند. بعد از رفتن آنها اوضاع شهر هنوز سروسامان نگرفته بود، بنابراین وقتی ما به گاراژ رفتیم تا برای تهران بلیت اتوبوس تهیه کنیم، گفتند فقط یک اتوبوس داریم و آن هم به تبریز می‌رود! با بچه‌ها مشورت کردیم و گفتیم بین راه در زنجان پیاده می‌شویم و از آنجا به تهران می‌رویم. اتوبوس تا عصر به زور توانست ۲۴ مسافر سوار کند. راه افتادیم و ۴۰ کیلومتری از شهر دور شده بودیم که در باقرآباد بین سنندج و سقز یک گردنه‌ای بود که آنجا نیروهای دموکرات راه را بستند و همه را پیاده کردند. چند نفر ارتشی، بسیجی، سپاهی و شخصی بودیم. خلاصه این چند نفر را اسیر کردند و بردند به یک روستا در همان حوالی. ابتدا جیب‌های‌مان را خالی کردند و از ۸ خرداد ۶۰ تا ۲۹ مهر ۶۲ دوران اسارت ۲۸ماهه من رقم خورد.

ضدانقلاب که خودشان مخفی عمل می‌کردند، چطور اسرا را جابه‌جا می‌کردند؟

بعد از اسارت ما را ۲۳ روز روستا به روستا و آن هم شب‌ها جابه‌جا می‌کردند. در هر روستایی در مسجد نگهداری می‌شدیم تا به روستای بعدی برویم. نهایتاً گروه ما را به «گردنه» بردند. گردنه عشایرنشین بود و هفت یا هشت خانه بیشتر نداشت. عشایر هم در فصل‌های خاصی به آنجا می‌آمدند و ییلاق و قشلاق می‌کردند. زمان حضور ما در گردنه آنجا خالی از سکنه بود و ما را در خانه‌های عشایری اسکان دادند. از طرف دیگر زندان دوله‌تو ۱۷ اردیبهشت سال ۶۰ در همکاری و هماهنگی ضدانقلاب با بعثی‌ها بمباران شده بود و دوموکرات‌ها، باقیمانده اسرای دوله‌تو را مجروح و غیرمجروح ابتدا به داودآباد برده و از آنجا به گردنه آورده بودند. گروه ما هم به گروه زندانی‌های باقیمانده دوله‌تو ملحق شد. چون خانه‌های موجود در گردنه مناسب نگهداری تعداد زیادی از اسرا نبود، ضدانقلاب تصمیم گرفتند زندانی را در جنگل آلواتان احداث کنند و به همین منظور از زندانی‌ها بیگاری می‌کشیدند.

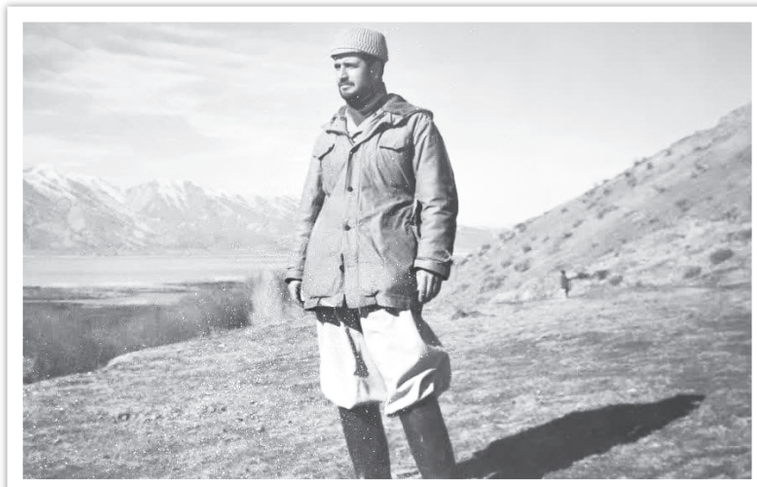

آزاده سجادی‌پور در دوران دفاع‌مقدس

یعنی زندان آلواتان را خود شما اسرا درست کردید؟

بله ما را به روستای آلواتان بردند و از آنجا هر روز دسته‌دسته به جنگل می‌رفتیم و هر گروهی کاری انجام می‌داد. مثلاً یک گروه مسئول شکستن سنگ از دل کوه بود. سنگ‌ها را در قالب‌های ۳۰ یا ۴۰ کیلویی می‌شکستند و گروه بعدی که ما بودیم، می‌رفتیم و این سنگ‌ها را جابه‌جا می‌کردیم. زندان آلواتان با همین سنگ‌ها و همینطور مصالحی که بعدها ضدانقلاب از کامیون‌های عبوری غارت می‌کردند، درست شد. هفت الی هشت سلول ساختیم. با یک آبدارخانه، حمام، سرویس بهداشتی و یک مقر هم برای خود ضدانقلاب که روی یک بلندی خارج از زندان ساخته شد. سقف زندان را هم با چوب درخت‌ها درست کردیم. بین بچه‌ها، بنا، نجار، نقاش و... هم بود از هر کسی به نسبت مهارتش کار می‌کشیدند. زندان طوری ساخته شده بود که پشت‌بام قسمت شمالی زندان به کوه منتهی می‌شد و قسمت جنوبی هم به شیب یک رودخانه می‌رسید. یک نهری از روی زندان می‌آمد و از زیر در آن به داخل حیاط می‌رفت. یک حوضی را وسط حیاط درست کردیم که آب نهر در آنجا جمع می‌شد. برای شستن ظروف، لباس‌ها، حمام، توالت و... از همین آب استفاده می‌شد.

تا چه زمانی در آلواتان بودید؟

اتفاقاً سؤال خوبی پرسیدید. ضدانقلاب در ساختن زندان آلواتان طوری رفتار می‌کرد که انگار قرار است تا ابد در آنجا بمانیم، اما به محض اینکه نیروهای دولتی (رزمندگان) به زندان نزدیک شدند، همه چیز را رها کردند و ما را دوباره به کوه و دشت بردند. کمی قبل از ترک آلواتان، گفتند یک کامیون پر از کیسه‌های سیمان را غارت کرده‌اند. این کیسه‌ها باید از داخل کوه و کمر به زندان منتقل می‌شد. ما را بردند تا کیسه‌های ۵۰کیلویی سیمان را از دل کوه‌ها جابه‌جا کنیم. همین‌طوری آدم بخواهد در یک محیط کوهستانی جابه‌جا شود، کم می‌آورد چه برسد به اینکه قرار بود کیسه‌های ۵۰کیلویی را جابه‌جا کنیم. چند نفری با کمک هم و با مشقت بسیاری کیسه‌های سیمان را به آلواتان رساندیم. بعد دوباره برگشتیم تا باقی کیسه را بیاوریم. با این سیمان‌ها چند حمام ساختیم و دو طرف حمام را سیمان کشیدیم. با تمام‌شدن حمام‌ها، یک منبع آب بسیار بزرگ چند هزار لیتری را از روی یک دکلی به زندان منتقل کردیم. همه این کارها هم به اجبار ضدانقلاب بود. این منبع آب بسیار بزرگ قبلاً با هلیکوپتر روی ارتفاعی قرار داده شده بود. حالا ما باید آن را به زحمت پایین می‌آوردیم و کشان کشان تا زندان می‌بردیم. کارمان تازه تمام شده بود که گفتند نیروهای دولتی دارند به سمت زندان پیشروی می‌کنند، ضدانقلاب هم آلواتان را رها کردند و ما را دوباره آواره کوه‌ها کردند.

قاعدتاً این کوچ اجباری اسرا آن هم در ناهمواری‌های کوهستان تجربه تلخ و سختی بود؟

بسیار طاقت‌فرسا بود. از دل کوه‌ها ما را جابه‌جا می‌کردند. چون می‌ترسیدند که روی جاده بالگردهای ایرانی ما را شناسایی کنند. خلاصه زندانی‌ها را دوباره به روستای دوله‌تو بردند، ولی مردم آنجا قبول نکردند که اسرا در دوله‌تو بمانند. بنابراین ما را به یک محوطه‌ای بردند و ۴۵ روز آنجا نگهداری‌مان کردند. این محوطه هیچ چیزی نداشت. خودمان یک محیط دایره‌ای را کندیم و داخل خندق را با درخت‌ها و شاخه‌های تیغ‌دار پر کردیم. سقفی هم بالای سرمان نبود. نگهبان‌ها دور تا دور حصاری که درست کرده بودیم، مستقر بودند. شب که می‌شد، می‌گفتند هیچ‌کسی نباید سرپا یا نشسته باشد، همه باید دراز بکشند و بخوابند. ۲۴ روز در سرما آنجا بودیم. به نظرم حوالی پاییز بود، اما وقتی به زمستان نزدیک شدیم، مشخص بود که در سرمای سخت کردستان نمی‌توانیم در این محوطه باز و بدون سقف بمانیم. بنابراین ما را بردند به یک روستایی و ۴۸ ساعت در مسجد روستا ماندیم. روستایی‌ها اعتراض کردند که چرا اینها را در مسجد ما نگهداری می‌کنید. بعد از دو روز ما را به روستای مرزی اشکان بردند که بسیار محروم بود. حتی آب این روستا از طریق لوله‌های پولیکا از روستای دیگری تأمین می‌شد. مردم این روستا نه کاری به سیاست داشتند و نه کاری به کار ما و ضدانقلاب. چند ماهی در مسجد روستای اشکان ماندیم. در همین روستا، اردیبهشت سال ۶۱ بود که حاج‌آقا بلوی و چند نفر از بچه‌ها را بردند و تیرباران کردند.

> بعد از اسارت ما را ۲۳ روز روستا به روستا و آن هم شب‌ها جابه‌جا می‌کردند. در هر روستایی در مسجد نگهداری می‌شدیم تا به روستای بعدی برویم. نهایتاً گروه ما را به «گردنه» بردند. گردنه عشایرنشین بود و هفت یا هشت تا خانه بیشتر نداشت؛ عشایر هم در فصل‌های خاصی به آنجا می‌آمدند و ییلاق و قشلاق می‌کردند

علت تیرباران این اسرا چه بود؟

هر بار که ضدانقلاب در درگیری با رزمنده‌ها چند نفر کشته یا منطقه‌ای را از دست می‌دادند، تلافی‌اش را سر اسرا در می‌آوردند. هر بار قرار می‌شد تعدادی از بچه‌ها اعدام شوند، لیست اسامی اسرا را به دفتر مرکزی حزب می‌فرستادند و آنجا روی نام اعدامی‌ها علامت گذاشته می‌شد. بعد نگهبان‌ها می‌آمدند و اسامی را صدا می‌زدند. هر وقت به کسی می‌گفتند وسایلت را همراهت نیاور، یعنی می‌بردند تا اعدامش کنند، اما وقتی می‌گفتند وسایلت را بیاور، یعنی قرار بود آزاد شود. معمولاً در مناسبت‌های خاص مثل دوم بهمن که به آن جشن راوندان (راهبندان) می‌گفتند یا عیدفطر و... تعدادی را که خودشان تشخیص می‌دادند، آزاد می‌کردند. اعدام تعدادی از بچه‌ها در اردیبهشت سال ۶۱ به همین خاطر بود.

تعداد اسرای در دست ضدانقلاب کردستان چند نفر بود؟

در زمان‌های مختلف متغیر بود. عرض کردم که گاهی بعضی از بچه‌ها را اعدام یا آزاد می‌کردند و گاهی هم اسیر جدید به ما اضافه می‌شد. زمانی که ما در روستای اشکان بودیم، حدود ۲۱۰ یا ۲۱۵ نفری می‌شدیم. این تعداد را نمی‌شد در یک روستای کوچک مثل اشکان نگه داشت. خصوصاً که با نزدیک‌شدن رزمنده‌ها که دموکرات‌ها به آنها دولتی‌ها می‌گفتند، دوباره ما را از اشکان به پاسگاه مرزی گناو عراق بردند. این پاسگاه برج و بارویی داشت و داخلش هم آسایشگاه، اتاق فرماندهی، آشپزخانه. ما خودمان یک حیاط و مقر برای ضدانقلاب درست کردیم. گناو آخرین جایی بود که ما در آن ماندیم؛ شاید شش یا هفت ماهی در آنجا بودیم.

> هر وقت به اسیری می‌گفتند وسایلت را همراهت نیاور، یعنی می‌بردند تا او را اعدام کنند، اما وقتی می‌گفتند وسایلت را بیاور، یعنی قرار بود آزاد شود. معمولاً در مناسبت‌های خاص مثل دوم بهمن که به آن جشن راوندان (راهبندان) می‌گفتند یا عید فطر و... تعدادی را که خودشان تشخیص می‌دادند، آزاد می‌کردند

طبق تعریف شما از بمباران زندان دوله‌تو، اسرای گرفتار در دست ضدانقلاب حداقل در پنج یا شش زندان جابه‌جا شده بودند.

شاید هم خیلی بیشتر. چون گاهی که پیاده‌روی طولانی‌مدت داشتیم و باید یک مسیر طولانی را طی می‌کردیم، بین راه در روستاهای مختلف ساکن می‌شدیم. کروهک‌هایی مثل کومله و دموکرات خودشان به صورت مخفیانه در جاده‌ها حرکت می‌کردند. بنابراین نمی‌توانستند تعداد زیادی از زندانی‌ها را از روی جاده جابه‌جا کنند. مسلماً از طریق گشت‌زنی بالگردهای خودی یا از طرق دیگر دیده می‌شدند. پس باید زندانی‌ها را از بین کوه‌ها جابه‌جا می‌کردند که واقعاً زمان زیادی طول می‌کشید و بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود.

چطور آزاد شدید؟

عملیات والفجر ۴ در مهر و آبان سال ۱۳۶۲ انجام گرفت. ضدانقلاب از طریق جاسوس‌های‌شان مطلع شده بودند که این عملیات در شرف انجام است. بنابراین عصر ۲۹ مهر آمدند و اسم یک گروه ۲۰نفره را صدا زدند. گفتند وسایل‌تان را برندارید. حدس زدیم که قرار است این بچه‌ها اعدام شوند. خیلی تعجب کردیم. چون فقط چهار روز قبل ۱۱نفر از بچه‌ها را اعدام کرده بودند و فکر می‌کردیم تا مدتی اعدامی نداشته باشیم. خلاصه با بچه‌هایی که اسم‌شان را صدا کرده بودند، خداحافظی گرمی کردیم. حتی یکی از بچه‌ها به نام سعید میثمی که از دانشجویان پیرو خط امام بود، ساعتش را به من داد و گفت: اگر آزاد شدی این ساعت را به مادرم بده تا یک یادگاری از من داشته باشد. آنها را بردند و سپس یک گروه ۲۰ نفره دیگر را صدا زدند. تا غروب آفتاب نوبت به ما هم رسید. وقتی از زندان خارج شدیم، تصور می‌کردیم اعدام‌مان می‌کنند، ولی ما را به یک محوطه‌ای بردند و آنجا دیدیم گروه ۲۰ نفره قبل از ما هم آنجا هستند و کسی اعدام نشده است. نگو ضدانقلاب می‌خواستند قبل از شروع عملیات والفجر ۴ ما را در منطقه رها کنند تا در آتش تهیه خودی کشته شویم و خون‌مان به گردن رزمندگان خودمان بیفتد، اما به خواست خدا عملیات در آن منطقه یک شب به تعویق افتاد و ضدانقلاب از این موضوع خبر نداشتند و به ما گفتند به دنبال یک راه‌بلد همینطور بروید. ما راه افتادیم و هوا کاملاً تاریک شده بود تا حوالی روشنایی هوا سرگردان بودیم تا اینکه روی یک بلندی رسیدیم. ناگهان دیدیم پایین پایمان کلی تانک، ماشین و نیروهای ایرانی هستند. از دیدین این صحنه به قدری خوشحال شده بودیم که انگار باقی مسیر را پرواز می‌کردیم. پایین آمدیم و به بچه‌های خودی محلق شدیم. از فرط گرسنگی وقتی به ما نان دادند، هر کسی یک نان می‌خورد و دو، سه نان هم در جیبش می‌گذاشت.

اگر می‌شود یادی از دوستان شهید دوران اسارت بکنیم.

همه اینها که اسم‌شان را می‌آورم از سوی ضدانقلاب در دوران اسارت اعدام شدند. شهید حاج‌عباس بلوری که بسیار شهید شاخصی است و باید از ایشان بسیار گفته شود. سرباز شهید خیابانی که شش کلاس سواد داشت و یک جوان ساده روستایی بود. شهید کامبیز فردوسی، لیسانس کامپیوتر در اولین دوره این رشته در دانشگاه تهران بود. فردوسی افسر وظیفه بود و تازه از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بود که به خدمت آمده و به اسارت ضدانقلاب درآمده بود. ستوان شهید خلعتبری بچه ساری، برادران شهید فرید و عنبر آتشبار که یکی افسر پلیس راه در میاندوآب بود و برادرش فرید هم افسر ژاندارمری بود؛ این دو برادر را با هم شهید کردند. بسیجی شهید ناصر کریمی، شهید مختاری، شهید حسن‌زاده، شهید علی احمدزاده که اهل سنندج بودند، اینها را به اتهام هواداری از نظام و به جرم جاسوسی اعدام کردند. البته تعداد شهدا خیلی بیشتر از این اسامی است و من اینها را یادم بود؛ خدا همه این شهدای مظلوم و غریب را شاد کند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۱۵۸

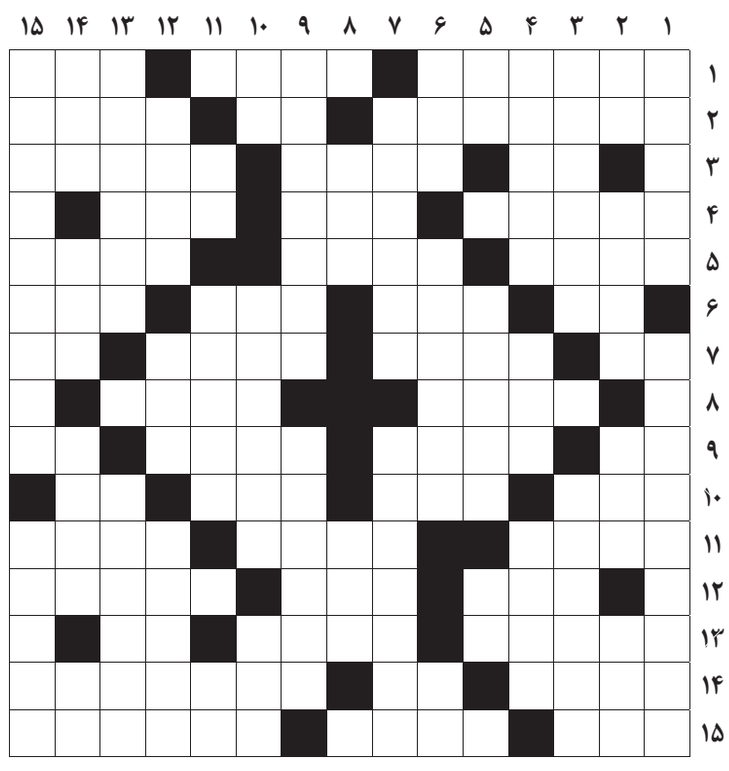

از راست به چپ

■ ۱- از اسباب ژیمناستیک- کوزه‌گر- طلایی رنگ ■ ۲- قهرمانان اینگونه می‌میرند- یار شیرازی- فوق ■ ۳- نه ته پیاز نه سر پیاز- شهری در گیلان- ماه دوم میلادی ■ ۴- قوه- باد- خوشحال ■ ۵- کرایه نشده- شهری در فرانسه- زنجبیل شامی ■ ۶- از شرکت‌های نفتی- عزیزتر از فرزند- کلمه سؤالی- جوانمرد ■ ۷- آب بند- ورزش زمستانی- رشته کوه افغانستان- مرغ می‌رود ■ ۸- اشتباه لپی- صمغی خوشبو ■ ۹- کافی- آلت نوازندگی ویولن- آرام خودمانی- زنده ■ ۱۰- بت جاهلی- لوس- نام اصلی مجنون- مادر لر ■ ۱۱- روش‌ها- قطعی- شهر زادگاه انیشتین ■ ۱۲- آزمون چهارجوابی- از ادات تحسین- نوعی آبگوشت ■ ۱۳- شادابی- سلول جنسی- شراب ■ ۱۴- دسته هاون- بوی رطوبت- ترشرویی ■ ۱۵- بسیار- موقع خرید می‌زنند- سنان

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از آدم خوش قدم است- گیاه دارویی ضد تشنج ■ ۲- حرف خطاب- بزرگ‌تر، کاپیتان- از رژه می‌بینند- واحد شمارش احشام ■ ۳- اجرای عمومی موسیقی- پایینی ■ ۴- بازی دستی قدیمی- صدا و آواز- الگو ■ ۵- حرف نفی تازی- نامی دخترانه از یک گل- عید ویتنامی‌ها ■ ۶- از قمرهای مشتری- مکان بازی بازیگران- رمق آخر ■ ۷- مشایعت- از استان‌های ساحلی ایران ■ ۸- نرم- ستاره‌ای کم‌نور در دب اصغر ■ ۹- وی را شریک مال مردم می‌دانند- دختر آدم و حوا ■ ۱۰- خاندان- قمری خانگی- بچه شرور و شیطان ■ ۱۱- کاکل اسب- درختی گرمسیری با چوب سیاه و گرانقیمت- تلخ ■ ۱۲- هلاک؛ نیستی- انسان- مهاجم تیم ملی ایران در جام جهانی روسیه ■ ۱۳- آبستن- نوع اشعار باباطاهر ■ ۱۴- قیم- تابه نان‌پزی- اکنون- جانوری با پوست قیمتی ■ ۱۵- آماده کردن و به کار انداختن- نامبارکی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸	۶							
			۱	۷	۵		۶	
						۷		
							۷	۵
۱	۹	۲						
				۴	۸			
	۲	۳						
			۶	۵	۹			
۶					۲	۱	۹	

۷	۶	۱	۴	۳	۸	۲	۹	۵
۴	۳	۲	۶	۹	۵	۷	۱	۸
۸	۹	۵	۲	۱	۷	۳	۴	۶
۵	۱	۴	۷	۲	۶	۹	۸	۳
۲	۷	۳	۸	۵	۹	۴	۶	۱
۹	۸	۶	۱	۴	۳	۵	۷	۲
۶	۴	۸	۵	۷	۲	۱	۳	۹
۳	۵	۷	۹	۸	۱	۶	۲	۴
۱	۲	۹	۳	۶	۴	۸	۵	۷

جدول کلمات متقاطع
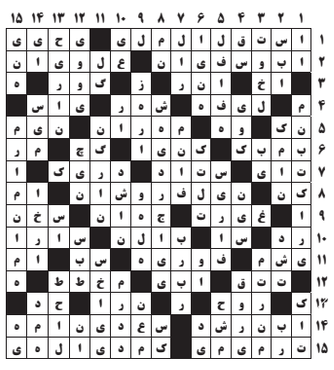
پاسخ جدول شماره ۷۱۵۷